

رنج نامه‌ی مشروطیت



میرزا نصرالله مستوفی تفرشی از تاریخ‌نویسان مهم عصر مشروطه در کتاب خود «تاریخ انقلاب ایران» پس از اشاره به تشدید مخالفت آیت‌الله حاج شیخ فضل‌الله نوری با مشروطه می‌نویسد:

از طرف مجلس مقدس، مقرر شد که جنابان آقا میرزا سید محمد مجتهد طباطبایی و آقا میرزا سید عبدالله مجتهد بهبهانی به حضرت عبدالعظیم بروند و با هر طریقی که صلاح می‌دانند حاج شیخ فضل‌الله مجتهد نوری و سایر همراهانش را به شهر برگردانند و ترضیه بخواهند که بعد از این به میل ایشان رفتار شود. این بود که مجتهدین مزبور و یکی دونفر از وکلای محترم، رفتن به حضرت عبدالعظیم را پذیره شدند.

تقریباً یک ساعت و نیم به غروب آفتاب مانده دو دستگاه درشکه، درب مجلس مقدس حاضر گشت. مجتهدین مزبور و دو نفر وکیل و یک نفر پیش خدمت، بردرشکه سوار و به طرف زاویه‌ی مقدسه رهسپار گردیدند. پس از ورود، بدو در حرم مطهر، مشرف شدند. بعد از نماز و زیارت بیرون آمده، یک سر در باغ کربلایی عباسعلی که منزل حاج شیخ و همراهانش بود وارد گردیدند. هنوز علما وارد باغ نشده بودند که شیخ نوری را خبر دادند. حاج شیخ و سایر علما، نهایت پذیرایی را برای ورود علما به جا آوردند. طلاب و محترمین از باغ بیرون رفتند، علما را استقبال و دیدار کردند. خود شیخ نوری و علما و همراهانش تا در باغ برای پذیرایی آمدند و با نهایت احترام، حضرات را وارد کردند.

بعد از صرف شربت، آقای آقا سید عبدالله مجتهد شروع به مطلب نمود که سبب این حرکت ناگهانی شما در این مکان برای چه بود؟ بی‌خبر برای چه آمدید؟ با اینکه کسی را به شما کاری نبود و حرفی به شما نداشتند، دلیل این حرکت ناگهانی خود را بیان نمایید.

حاج شیخ جواب داد: اگر باز مطلبی غیر از این دارید بفرمایید تا



یک مرتبه جواب بگویم؛ زیرا که آمدن من به اینجا مقدماتی طولانی دارد. آقا سید عبدالله جواب داد: طولانی یا مختصر فعلاً این را جواب بدهید تا به سایر مطالب بپردازیم و تهابه (کذا!) را از میان برداریم. حاج شیخ جواب داد: اینکه این حرکت چه بوده و کسی با شما سرو کاری نداشت، جوابش این است: یا در حقیقت از اصل واقعه بی اطلاع هستید یا کاملاً با خبرید و عمداً تغافل و تکاهل می‌نمایید؛ اما آن قدر می‌دانم که این اتفاقات بزرگ، امروز بدون اطلاع امکان‌پذیر نیست. این مسأله را نیز می‌دانید که تأسیس اساس این مجلس، با اقدامات و اهتمامات من و شما بود که به همراهی یکدیگر، این کار عمده را از پیش برداشتم؛ بلکه اگر من همراهی نمی‌کردم و چهار هزار تومان از بانک استقراض نمی‌کردم و مخارج دویست و سیصد نفر همراهان راه قم و توقف قم را نمی‌دادم، شماها هیچ وقت به مقاصد خود نایل نمی‌شدید؛ بلکه دچار هزاران صدمه و محنت فراوان می‌شدید. به هر طریقه بود، کار را از پیش برداشتیم و با نیل مرام مراجعت کردیم.

در انتخابات وکلا و برقراری مجلس، هرچه لازمه‌ی کار بود کردید و من در بعضی موارد می‌دیدم که خبط کرده‌اید، با گوشه و کنایه حالی شماها می‌کردم، به یک عذر متعذر می‌شدید. من می‌دیدم این جزئی خبط، ضرری برای دنیا و آخرت دین ما ندارد. خاصه اینکه اصلاح امور مسلمانان در این است، البتّه ایراد سزاوار نیست.

این کار و امورات همین‌طور در شدت و ضعف بود تا زمانی که قانون اساسی و نظام‌نامه‌ی داخلی و بعضی قوانین دیگر دیده شد که با شرع مقدس اسلامی مخالف بود. کراراً گفتم: ما طبقه‌ی مسلمانان که دارای قانون کتاب آسمانی هستیم، چرا از روی قانون قرآن رفتار نکنیم و از روی قانون آلمانی و انگلیس وضع قانون نماییم؟ کسی به



این حرف‌های من اعتنایی نکرد؛ بلکه در روزنامه‌ها مرا توهین کردند. با همه‌ی تفصیل، تا آن اندازه در پیش خدا و رسولش مؤاخذه نشوم، ایراداتی مختصر کردم. حسن و قبح مطالب را به همه‌ی شماها واضح داشتم. مطالب و عرایض مرا کسی نپذیرفت، بماند به جای خود.

در این وقت، جماعتی از این مردم، زبان بدگویی و بدنویسی بر ما گشودند، تا آن اندازه که مرا از اظهارش شرم می‌آید. بعد از اینکه این مردم را این‌طور دیدم، تکلیف خود را در آن دیدم که در گوشه‌ی خانه نشسته و از مردم کناره گرفتم.

چندی در خانه مقیم شدم و شما دو بزرگوار، چندبار مرا با اصرار به مجلس بردید. در مجلس غیر از جمع اضداد و اختلاف آراء و کلا ندیدم و جمعی را چنان با خود طرف قهر و غضب دیدم که از چهره‌ی ایشان آثار قهر پدیدار بود که مرا از ملاقات با ایشان اندیشه بود. همان قدر که از این مجلس بازگشتم در خانه نشستم و در، بر خلق بستم. زیرا می‌دانستم این جماعت که هیچ‌وقت سخن مرا نخواهند شنید، سهل است که آخر آبروی مرا هم خواهند ریخت.

پس از آنکه در منزل مقیم شدم از ترس زبان مردم، از مجلس درس و بحث که وظیفه‌ی شرعی من بود، چشم پوشیدم و موقوف کردم. با این حالت، آشنایان و نزدیکانم به خلوت‌گرینی من اعتنا نکردند، گاه و بی‌گاه نزد من آمد و رفت داشتند. برای اطلاع من روزنامه‌ها را می‌آوردند و می‌خواندند. می‌دیدم تا چه اندازه نسبت به ائمه‌ی اطهار توهین کردند.

من با این حالت باز هم، ساکت بودم، ولیکن این جماعت مرا ساکت نمی‌گذارند، از تکالیف شرعی، از حریت، از آزادی در اسلام پرسش می‌کردند، جوابی می‌شنیدند. با این همه ترتیبات که پیش آمد هیچ‌وقت نه امر به معروف کردم و نه از منکر صرف نظر نمودم. فعلاً چیزی که بود



جمعی از نزدیکان و جماعتی از طلاب که در حوزه‌ی درس من حاضر می‌شدند، نزد من آمد و رفت دارند.

در آن وقت ملت غیور (البته معلوم است که مقصود از «ملت غیور»! چه کسانی است؟!) خانه نشینی مرا، گمان اسباب چینی کردند. در مجالس متعدده در دفع من سخن می‌گفتند. در مساجد و مدارس جمعیت می‌کردند. در تنبیه و تبعید من حرف زدند. آخر الامر جماعتی مخصوص کمر به قتل من سخت بستند و اصلاح امور مملکت اسلامی را در اعدام و افنای من دیدند. این بود مردمانی که با من طرف مهر و محبت بودند. مرا خبر دادند که امشب یا فردا شب، جمعیتی از اشرار و شورشیان قصد صدمه و آزار بلکه قصد تلف کردن شما را دارند. عن قریب به اینجا خواهند ریخت. البته اگر می‌توانید از این مکان به ضرورت مهاجرت نمایید. در موقعی که این خبر را به من می‌دادند، چهار نفر از علما که الآن هم در اینجا با من همراهند در آنجا بودند. این خبر وحشت‌اثر را شنیدند؛ اما من به این حرف اهمیتی ندادم ووقعی نگذارم؛ زیرا که تقصیر و گناهی به خود تصور نمی‌کردم. ولیکن همین علمای حاضر، مرا به مهاجرت از خانه‌ی خود ترغیب می‌کردند و صلاح می‌دیدند که به حضرت عبدالعظیم مشرف شوم و از شر شورشیان در امان باشم؛ اما من از صلاح‌بینی حضرات تبرئ داشتم.

در همین گفت‌وگو بودیم، دو نفر طلبه از در وارد شدند و گفتند: چه انتظاری دارید؟ الآن از بهارستان می‌آییم، جمعی از شورشیان در مسجد سپه‌سالار جمعیت کرده‌اند تمام با اسلحه و حربه، منتظرند که مغرب شود، هوا اندکی تاریک گردد، به اینجا بریزند و شما را معدوم و نابود سازند.

آن قدر بدانید این مردمی که ما دیدیم از هیچ‌گونه شرارت و رذالت دریغ نخواهند کرد. خود دانید! این حرف را که شنیدم هر دو قول را با یکدیگر



موافق دیدم. دیگر توقف را سزا ندیدم. در آن وقت، دو ساعت و نیم به غروب مانده بود. فوری خدمتکار خودم را گفتم دو دستگاه درشکه حاضر کند. او رفت عقب درشکه و ما انتظار داریم درشکه حاضر شود تا حرکت کنیم.

در همین وقت چند نفر از کسان و نزدیکان من هراسان وارد شدند. بدون مقدمه گفتند: فوری برخیزید و خود را به جای امن برسانید که مخاطره‌ای بزرگ در پیش است. قصد شورشیان این است که اول شب به اینجا بیایند، شما را دفع کنند. شاید از حالا تا موقع ورود جمعیت شورشی یک ساعت بیشتر طول نداشته باشد.

من از شنیدن این حرف بیشتر مبهوت شدم. صدق این سخن را یقین کردم. هنوز گفت‌وگوی با آن حضرات تمام نشده بود که خدمتکاری آمد و گفت: درشکه حاضر است. بی تأمل و تردید حرکت کردیم.

به اتفاق سه نفر از این علمای حاضر به اینجا آمدیم. من و این سه نفر و یک نفر از طلاب در دشکه قرار گرفتیم. گفتم سایبان درشکه را پایین آورند که کسی در داخل درشکه پیدا نباشد. همین قدر که از دروازه خارج شدیم، اطمینان قلبی حاصل شد. اول مغرب در حضرت عبدالعظیم پیاده به حرم مطهر آمدیم.

از شدائد زمانه و حادثات روزگار ایمن شدیم و در اینجا از شر شورشیان چندی راحت توانیم زیست.

چون بیانات شیخ نوری به اینجا رسید، مجدداً به آقای بهبهانی گفت: آقا شما گفتید: کسی با توکاری نداشت. معنای کار نداشتن این طور است؟ اگر کسی با من کار داشت، آقا چه می‌کردند؟ اگر شما هریکی به جای من بودید، این حرکت را از مردمان وحشی می‌دیدید، غیر از این تکلیفی برای شما بود؟ اما از اینکه قبلاً گفتم که شما از این واقعات یا اطلاع دارید یا ندارید و لکن حالیه تصریحاً می‌گویم که این واقعات امروز



ابدأ به شما مستور و از شما پنهان نیست. یقین است که شما امروز فتوای قتل و رقم کشتن مرا باید بدهید. اگر شما حکم افناء و اعدام مرا ندهید، کی در این امر خطیره و معصیت کبیره اقدام خواهد کرد؟ و رقم کشتن مرا خواهد داد؟ راست گفته‌اند، از ماست که بر ماست.

این حرف کلام آخرین حاج شیخ فضل الله بود و بعد ساکت و خاموش شد و نوبت سخن گفتن و پرسش را با علمای جلیل و اگذار فرمود. در این مرتبه نوبت سخن گفتن با حضرت آیت الله طباطبایی رسید و قصد حضرت آقا هم این بود که بلکه بتواند با عبارات و بیانات شیرین، شیخ را از این اقدامات باز دارد و شیخ نوری هم که از مجتهدین بزرگ و با فضل است، در حقیقت این علمای تهران در علم و فضل با ایشان لاف برابری نتوانند زد. البته او در این جواب‌ها عاجز نمی‌شود.

علی ای حال آقای طباطبایی به شیخ گفت: آن قدر بدانید که روح من و آقا سید عبدالله و وکلای مجلس از این واقعات ناگوار که جنابعالی می‌گویید خبر ندارند. فقط چیزی که به ما گفتند این بود که حاج شیخ بنای اسباب چینی (برای تخریب مشروطه) را گذاشته‌اند. بر علما و وکلا لازم است که در مقام مخالفت و جلوگیری برآیند. این بود که ما مردم را امر به صبر و سکوت کردیم، گفتیم: حکم طبقه‌ی علما، با علما خواهد بود. ملت در این کار حق دخالت ندارد و روزها در درب مجلس مقدس، جمعیت ملی هیاهویی می‌کردند، جوابی می‌شنیدند.

یک وقت خبر به ما دادند که شیخ نوری با جمعی دیگر به حضرت عبدالعظیم متحصن شده‌اند. این است که بر حسب تکلیف و وظیفه‌ی هم‌کاری، صلاح در این دیدیم من و آقا، شما را دیدار کرده با همراهی یکدیگر به شهر برویم. با معاونت و همدستی یکدیگر امور مملکتی و ملتی را اصلاح سازیم. پس به مضمون «مضی ما مضی» از گذشته فرمایشاتی نفرمایید و حرفی در میان نیاورید و عرایض مرا که در کمال بی‌غرضی است



گوش دارید و بپذیرید. اوقات شریف را صرف اصلاح امور مسلمانان نموده همتی گمارید که این مردم را از محنت ذلت نجات دهید و اجر خود را از خدا بخواهید.

حاج شیخ گفتند: از گذشته سخن نگوئیم؟! بسیار خب! آیا این را هم خواهید فرمود که از دین و آیین خود صرف نظر کنم؟ و همواره به جان خود هراسان و ترسان باشم؟ با اینکه راضی هستم مرا با بدترین عقوبت بکشند و رخنه در دین محمدی و طریقه‌ی احمدی ننمایند.

اما این را هم می‌دانم اگر دست شورشیان اشرار به من برسد، از هیچ‌گونه بی‌آبرویی و افتضاح و هتک شرف مضایقه ندارد؛ زیرا که این طبقه‌ی بی‌ایمان، امروز مرا مخلّ آسایش خویش می‌دانند و خبر دارند من ممانعت از این حرکات دارم. این است که برای قتل من کمر بسته‌اند و برای تلف من ایستاده‌اند. لہذا می‌توان در اینجا از جنابعالی تمنا کرد که مرا در این زاویه مقدسه به حالت خود واگذارید. در میان یک کرور جمعیت یک نفر را نادیده تصور نمایید. شرط می‌کنم که در اینجا ابداً با نیک و بد دولت و ملت و مجلس و غیره، کار و طرفیت نداشته باشم؛ در صورتی که کسی در صدد صدمه و آزار من نباشد. اگر هم نمی‌خواهید در اینجا مقیم شوم، حرکت کرده به قم می‌روم، میل ندارید بمانم، به عتبات عالیات یا به خراسان می‌روم. زندگی می‌کنم که چهار روزه‌ی آخر عمر، دچار بعضی عوالمات نشوم.

اما اینکه گفتید به شهر معاودت کنم، اولاً از جنابعالی می‌پرسم که آیا کسی از خانه و علاقه و اهل و اولاد با اختیار صرف نظر می‌کند؟ موقعی که دیدم جمعیت شورش طلب می‌خواهند شبانه در خانه‌ی من، بر سر اهل و عیال من بریزند، غیر مهاجرت چه تکلیفی بر من خواهد بود؟

ثانیاً اگر می‌خواستم به همین شکلی که به اینجا آمده‌ام بازگشت کنم، چرا آدمم و این جمعیت را چرا زحمت آمدن و برگشتن می‌دادم؟ بر فرض



که آمدم آیا این حضرات به من چه خواهند گفت؟ وانگهی تصوّر کنید که الآن با شما حرکت و به شهر وارد شدیم، آیا جماعت شورشی دست از سر من برمی دارند؟ آیا تکلیفی که می فرمایید سزاوار است؟

حالیّه بر شماست که علما و پیشوایان امت مرحومه هستید و چشم سی کرور جمعیت به شما روشن است، اولاً که قبول زحمت فرموده به این مکان آمده اید، ببینید آمدن این مردم در اینجا برای چه چیز است؟ دلیلش کدام است؟ البته دردی و مطلبی دارند که شاید برسید. اگر حرف این مردم شنیدنی است، بشنوید و در مقام اصلاحش برآیید. امروز تمام علاج دردهای ملت و مملکت در دست شماست، بعد از آنکه ترضیه ی خواطر این مردم را به جا آوردید، آن وقت من زودتر از تمام این مردم، به شهر خواهم رفت.

آقا میرزا سید محمد کلیه قصدش این بود که در اینجا بعض مطالب، مطرح نشود و با ترتیب دوستی و همکاری، حاج شیخ نوری را به طرف شهر حرکت دهد، خاصه اینکه می دانست اگر در اینجا شروع به مطلب بشود، نتیجه حاصل نخواهد شد و در بعضی مطالب حتماً باید با شیخ نوری مساعدتی بنمایند. آن وقت وکلای ملت از این مساعدت دلتنگ خواهند شد. این بود که می خواستند با زبان لّین و شیرین، حاج شیخ را به شهر عودت دهند. لذا اظهار داشتند: خب دنباله ی حرف را دراز نکنیم، نوعی باید کرد تولید فتنه و فساد نشود. اگر از بنده بشنوید با همراهی یکدیگر به شهر برویم، هر مطلبی دارید که در مجلس عنوان نمایید من عهد و شرط می نمایم التزام و سند هم می دهم که با آقای آقا سید عبدالله، جدّاً در پیشرفت مقاصد و مطالب ایستادگی کرده، مقاصد مهمّه ی شما برآورده شود.

شیخ در جواب اظهار نمودند از شما و آقای آقا سید عبدالله، خواهش و تمنا دارم چون مجلس مطالب شما را به خوبی می پذیرد، اگر ممکن



است استدعا نمایید از من چشم بپوشند و بگذارند در آخر عمر در آستان حضرت عبدالعظیم عمری را صرف زیارت و توشه‌ی آخرت کنم. اگر این مطلب پذیرفته و قبول شد، فبها المراد، اگر قبول نکردند پس خوب است مقاصد و مطالب مختصر ما را برآورند تا ما از اینجا حرکت نکنیم. اگر هیچ‌کدام از این دو مسأله را قبول نفرمودند، اجازه دهند که ما به ولایت بعیده مسافرت بنماییم. غیر از این سه راه، دیگر راهی ندارد. مراجعت ما غیر مقدور است.

آقای طباطبایی دیدند با این حرف‌ها نمی‌تواند جلوی شیخ را بگیرد و با این مطالب اسباب مراجعت شیخ نوری را فراهم آوردند. از طرفی هم در مجلس مقدس شواری ملی مأموریت این امر و اصلاح این کار را به این دو سید مجتهد واگذار کرده‌اند. در حقیقت خیلی با اطمینان رفته بودند، به این قصد و نیت که فوری شیخ نوری و همراهانش را بازگشت به شهر خواهند داد؛ حالیه که گفت‌وگو و مذاکرات را برضد تصوّرات خویش مشاهده می‌نمایند، در حیرت هستند؛ زیرا از طرفی در مجلس دچار پرسش و کلا خواهند شد و از جانی هم شیخ نوری تمام ایراداتش به این دو بزرگوار است.

آقایان مذکور و دو نفر نماینده که از مجلس همراه آنان بودند، به نوبت با حاج شیخ مذاکره می‌نمودند، کار به جایی منتهی نگشت و اسباب مراجعت فراهم نیامد. آقای طباطبایی به ملایمت و به‌طور نصیحت بیاناتی نمودند که من و شما در یک طبقه هستیم، بد و خوب ما متعلّق به یکدیگر است. من با شما همراهی لازمۀ خواهم کرد که تمام مطالب شما انجام شود، بلکه کسی بدون او امر و نواهی شما اقداماتی نکند. شیخ در پاسخ گفت: گفته‌اند: «لَا يُلْدَغُ الْعَاقِلُ مِنْ جُحْرِ مَرْتِنٍ». همه ساکت شدند.

آقای طباطبایی که این حرف را شنید دانست که آهن سرد کو بیدن



است. مجدداً روبه شیخ کرد گفت: مقاصد شما چه چیز است و مستدعیات شما چه؟ بفرمایید ما هم بدانیم.

شیخ گفت: اما مستدعیات ما، بدون مقدمه نمی‌شود تقریر کرد. اما پیش‌تر از این، مکرر بر مکرر، این مطلب را گفته و باز می‌گویم: اُس اساس این مجلس و مشروطیت من بودم و هستم و فعلاً در موضوع مشروطیت و مجلس و وکلا و حدود عرف ابداً حرفی نداشتم و ندارم. در حد سلطنت و حدود وزرا و دوایر دولتی حرفی نیست و این مجلس برای امروزی ما خیلی لازم است؛ یقین است زمانی که دارای مجلس بودیم، وکلا باید از طرف تمام ملت در مجلس باشند. اما چه نوع وکیل برای این مجلس لازم است؟ دارای چه صفاتی باید باشند که وکیل سی‌کرور مردم ایران باشند؟ از تمام صفات او که صرف نظر کنیم، لااقل باید ملسمان و طریقه‌ی جعفری را دارا باشند، از خدا بترسد دین به دنیا نفروشد، برای اجانب کار نکند، واضح‌تر و ساده‌تر بگویم یعنی بهایی نباشد!

نه اینکه در قانون اساسی بنویسید: اشخاص خارج از اسلام به وکالت پذیرفته نمی‌شود. خواهید فرمود که در میان وکلای مجلس اشخاص متهم خاصه بهایی‌مذهب هیچ نیست. آن‌قدر بدانید که انتخاب این وکلا از اصل نامناسب و غلط بود. می‌گوییم ابتدای کار بود و از روی بصیرت انتخاب نشد. نقلی نیست، در مرتبه‌ی ثانی انتخاب کامل می‌شود؛ گذشته از عدم بصیرت در این انتخاب جدید، آیا از سی‌الی سی و شش کرور جمعیت ایران، غیر از سه چهار هزار نفرشان بیشتر رأی داده‌اند؟ پس معلوم می‌شود که هیچ‌یک از اهالی ایران وکیلی در مجلس ندارند.

از تمام مردم طهران پرسش کنید ببینید رأی داده وکیل در مجلس دارند؟ یا از این وکلای حالیه خبر دارند؟ مراد من همه اینجاست. وکیل مسلمان، مسلمان باید باشد؛ وکیل خارج از ملت اسلامی به درد ما نمی‌خورد و امور ما را نیز اصلاح نمی‌کند. ما جماعت، بلکه بیشتر اهل طهران، این



وکلارا نمی‌خواهند؛ اما نه تمام وکلارا، بلکه هفت الی هشت نفر هستند که از متهمی گذشته، مسلمان نیستند. خود شما آن‌ها را می‌شناسید. این جماعت حاضرند که آن هشت نفروکیل همه‌ی اهل طهران نباشند. مُدَلِّل و ثابت نمایند که این اشخاص مذکور، خارج از طریقه‌ی اسلامی و باعث انقلاب و هرج و مرج مخلّ آسایش مسلمان هستند.

پس یکی از مستدعیات ما این است که این چند نفر را از مجلس خارج نمایند و بر سایر مسلمانان نادان ترحم نمایند که عن قریب از احاطه‌ی این مردمِ متهم، یک نفر مسلمان پیدا نخواهد شد. خلاصه این چند نفر از مجلس باید خارج شوند!

مطلب دوم، مجلس برای ما خیلی خوب است، مشروطیت خیلی به جاست، اما مشروطه باید قوانین و احکامش سرمویی از طریقه‌ی شرع مقدس نبوی خارج نشود. پس ما را در موضوع مشروطیت ابداً حرفی نیست.

اما آزادی که جزو مشروطیت نیست. وانگهی مگر شما دو بزرگوار نمی‌دانید که آزادی در اسلام کفر است؟ به خصوص این آزادی که این مردم تصوّر کرده‌اند، این آزادی، کفر در کفر است. (یعنی آزادی بی‌بندوبارانه‌ی غربی)

من شخصاً از روی آیات قرآن بر شما اثبات و مدلل می‌دارم که در اسلام، آزادی کفر است. اما فقط در آزادی‌شان یک چیز است که فقط و فقط، در خیر عموم، اگر کسی خیر به خاطرش می‌رسد بگوید، لاغیر. اما نه تا اندازه‌ای باید آزاد باشد که بتواند توهین از کسی بکند. مراد از خیر عموم، ثروت است و رفتن در راه ترقی و پیدا کردن معدن است، بستن سدهای عدیده است و ترقیات دولت و ملت، اما گفته‌اند کسی که دارای این آزادی است، باید توهین از مردم محترم بکند؟ آیا گفته‌اند فحش باید بگوید و بنویسد؟ آیا گفته‌اند انقلاب و آشوب و فتنه در



مملکت حادث کند و پارتی اجانب باشد، برای دولت خارج کار کند؟ از همه‌ی این مراتب گذشته، آزادی قلم و زبان برای این است که جراید نسبت به ائمه اطهار، هرچه می‌خواهند بنویسند و بگویند؟ مگر شما روزنامه‌ها را نمی‌خوانید؟ یا اگر می‌خوانید ملتفت نمی‌شوید؟ اگر ملتفت می‌شوید، یقین از وظیفه‌ی خود خارج می‌دانید مؤاخذه نمایید؟ کوکب درّی را بخوانید تا بدانید من از چه راه است که این طور می‌شوم. در این موقع حاج شیخ دست برد از زیر کتابی، یک ورقه‌ی روزنامه درآورد، به دست آقای طباطبایی داد. معظّم‌لّه تصوّر کردند که در این جریده هم بعضی مطالب مضحک که مثل جریده‌ی صوراسرافیل و سایرین نوشته است. آقای طباطبایی با این قصد روزنامه را گرفت و با صدای بلند بنا کرد به خواندن، تا به مرور به مطالب ائمه‌ی اطهار و به خصوص به حضرت سیدالشهداء و حضرت ابوالفضل (علیه السلام) رسید. در اینجا آقای طباطبایی خواست آهسته تری بخواند، حضار به صدا درآمدند. ناچار با صدای رسا خواندند که نسبت‌های بی‌ربط و عاری از حقیقت داده و مردم را شمتات کرده که «شما مردمان نادان، چرا این قدر اعتقاد به این اشخاص دارید که در هزار و سیصد سال قبل به یزید بن معاویه یاغی شد، قشون فرستاد خود و همراهانش را کشتند، حالا این مردم روضه‌خوانی می‌نمایند، خرج می‌دهند و مال خود را بی‌جهت تفریط می‌نمایند، یک جماعتی به خاک کربلا اعتقاد دارند، این خاک چه مّزیت و برتری بر خاک‌های دیگر دارد...؟!»^۱ اگر بخواهیم تمام مطالب جریده‌ی مزبور را درج کنیم، اسباب ملالت مسلمانان و خوانندگان خواهد شد. مراد این است که این مرد پست فطرت، بی‌اندازه ائمه‌ی اطهار را توهین و تحقیر کرده بود.

بعد از آنی که آقای طباطبایی این روزنامه را خواندند، یک مرتبه بی‌اختیار به گریه درآمد، هرچه خواست خودداری نماید نتوانست،

۱. کاملاً قابل مقایسه با عصر اصلاحات در دوران ما



سایرین از گریه‌ی ایشان به گریه درآمدند. همان قدر که ساکت شدند، دو مجتهد، شیخ نوری و دو نفر وکیل و هجده نفر علما و جمعی طلاب و غیره که در این محضر حاضر بودند، تمامی ساکت و خاموش شدند. همه ساکت و مبہوت به یکدیگر نگاه می‌کردند. هیچ سخنی مطرح نشد. در این وقت، پیشخدمت طباطبایی دید یک ربع ساعت است این حضرات ساکت هستند، اشاره کرد نوکرهای شیخ چایی و قلیان آوردند، آن وقت حضرات به خود آمدند، چای و قلیان صرف شد.

شیخ نوری آغاز سخن نمود، خطاب به آقای طباطبایی کرد و گفت: جریده‌ی آزاد را خواندید! واللہ اگر امروز ما جلو این جراید را نگیریم مورد مؤاخذہ و قہر خدا و رسولش خواهیم بود. شما پیشوایان دین شریف هستید. برای چهار روز زندگی دنیا نمی‌شود این طور زیر بار مزخرفات این مردم رفت و هیچ نگفت. پس جراید آزاد (یعنی یلہ و بی قید و شرط) در مملکت اسلامی بی جاست.

اما مسأله‌ی سیمین، شما را بہ خدا و بہ مسلمانی شما و وجدان شما، ببینید سزاوار است کہ پیشوایان و مجتہدین دین شریف اسلامی در پای منبر حاضر باشند و یک نفر واعظ متہم فاسدالعقیدہ در بالای منبر، هزاران ناسزا نسبت بہ علما و پیشوایان و نسبت بہ بزرگان دین... و غیرہا بگوید و شما در پای منبر گوش کنید و خندہ نمایید و از نطافی و لفاظی او تعریف و تمجید نمایید؟ دیگر برای طبقہ‌ی علما چہ باقی گذارده‌اند؟ و شما فقط با عنوان آیت اللہ و سیدین سَنَدین و چہارشاهی پول هوایی مغرور شدہ‌اید. اسم این‌ها را چہ باید بگذاریم؟

واللہ بی خود شما با این عبارات خوشوقت و مغرور گردہ‌اید. این مردم گیج نیستند، با شما راہ می‌روند. امروزہ چون محتاج بہ شما هستند، این است کہ شما را بالفظ، بہ مراتب عالیہ رساندہ‌اند، برای این است کہ قوہ و قدرتی بہ دست بیاورند، آن وقت شما را از درجات علیا بہ مرتبہ سفلی بر می‌گردانند.



اولین علامتش این است که میانه‌ی شما را با من چنان برهم زده‌اند که هیچ وقت اصلاح نشود. امروز نوبت من است، چند روز دیگر نوبت شما می‌رسد. می‌دانم امروز ابداً این مطالب من به گوش شما فرو نمی‌رود و لکن به شما می‌گویم و می‌سپارم: گول نخورید! این مردم، برضد شما هستند. اگر شما از همین امروز، ایراد سخت در کار نامشروعشان می‌کردید، شما هم به حالت من بودید.

البته شما می‌توانید شنیدن ناسزا و توهین به شرع مقدس را تحمل نمایید، لکن از قوه‌ی من خارج است که با اختیار، تقویت از دشمنان دین کنم. آیا شنیده‌اید که همین واعظین و ناطقین که امروز راهنمای ما شده‌اند، جارچی ملت و دلسوز این مردم هستند، تا ابتدای مشروطیت از ترس عمال امور دیوانی و اولیای امور در بدر ولایات بودند، امروز با خوشوقتی بازگشت کرده و می‌خواهند ما را به راه ترقی و سعادت راهنمایی نمایند. به هرتقدیر این چند نفر واعظ که قبح اعمال و نیت فاسد ایشان بر همه کس مکشوف است، یا باید از طهران مهاجرت نمایند یا قدغن شود قدم بر منبر بگذارند.

فعلاً این سه مطلب مزبوره را انجام نمایید، ما از جزئیات صرف نظر می‌کنیم. اگر می‌گویید مطالب مزبور غلط و بی‌جاست با دلایل و براهین صحیح‌ه جواب بگویید که با این دلیل، بودن این اشخاص و بودن جراید (این چنین) برای امروزه‌ی ما لازم است. اگر جوابی ندادید و مطالب ما را بیان واقع و صدق می‌دانید، در مقام اصلاح این سه کار مختصر برآیید. این مدت که حاج شیخ گفت وگویی کرد، ابداً کسی حرف نمی‌زد و تمام گوش می‌دادند. بعد از آنکه مطالب مزبور و بیانات شیخ نوری به اتمام کشیده شد، آقای طباطبایی اظهار داشتند مطالبی که فرمودید تماماً بیان واقع است، اما امروز کار پیش آمد، چون اول کار است؛ اگر ما امروزه در مقام اصلاح برآییم و بخواهیم این مردم را دفع دهیم، هیچ وقت



نمی‌شود؛ بلکه فتنه و انقلاب بزرگی حادث خواهد شد که دولت و ملت دچار محنت و مخاطرت شوند. پس بر ما لازم است که به مرور زمان و به معاونت یکدیگر امور را رهبری کرده و این معایب را رفع نماییم و رفع شراین مردم از سرما بشود. ولیکن با این عجله و شتاب دفع این مردم را نمی‌شود کرد، رفع این معایب و مفسد به این زودی میسر و مقدور نیست. بهترین است که شما از توقف در این مکان شریف بگذرید و از اینجا حرکت نمایید. ان شاء الله در شهر با همراهی و معاونت یکدیگر در دفع این جماعتی که قصد دارید، اقدامات و اهتمامات لازمه خواهد شد.

حاج شیخ فضل الله گفت: می‌خواهم سؤالی از شما بکنم، می‌گویید امروز اگر در دفع جماعتی اقداماتی نماییم دچار مشکلات خواهیم شد، باید بعد از این به مرور زمان این جماعت را دفع کرد، چگونه این حرف را می‌توان پذیرفت؟ امروز که این جماعت دارای قوه و قدرتی نیستند اگر در دفع آن‌ها دچار حادثات ناگوار شوید، فردا که قدرتی پیدا کردند، مسلمانان سست عنصر را دور خود جمع کردند، مخلوقی را از اطراف برای پیشرفت مقاصد در دور خویش حاضر کردند و جمعیتی شدند، در آن وقت می‌خواهید دفع نمایید؟!

اگر از من گوش دارید ما را به حالت خود در اینجا بگذارید و شما بروید؛ زیرا که با این وضع، آمدن ما میسر نیست. اما آن قدر به شما می‌گویم که اولاً شما قصد دفع کردن این جماعت را ندارید؛ بلکه اگر حمایت از ایشان نفرمایید، هیچ وقت سعایت نخواهید کرد! بفرض که باطناً این نیت و قصد را داشته باشید و انتظار موقع بکشید، تا آن زمان این جماعت شما به خاک سیاه خواهند نشاند، از این هم بیشتر، گفتن نشاید.

از اول شب تا ساعت دوازده، مجتهدین مزبور و شیخ نوری با یکدیگر گفت‌وگو کردند. اگر کلیه‌ی مذاکراتشان را می‌نوشتم چندین صفحه می‌شد. به طور خلاصه نوشته شده است. عاقبت شیخ فضل الله راضی



به آمدن به شهر نشد. آخر الامر طباطبایی مجدداً متذکر شد که شما شهر تشریف بیاورید من ضامن و ملتزم می شوم که هر سه مطلب شما را انجام و شما را آسوده دارم، سند هم اگر بخواهید خواهم داد.

شیخ فضل الله گفت: جنابعالی از این ضمانت ها بسیار فرموده و التزام ها داده اید، زیرا که این داستان اولین ما نیست. گویا فراموش نمی کنم که شما دو بزرگوار به خانه ی من آمدید و مرا از کناره جویی از مجلس مانع شدید. در واقع مرا از قصد خود باز داشتید. در حقیقت همین طور مثل حالیه ضامن و ملتزم شدید که من از قصد خود صرف نظر کنم و گاهی در مجلس حاضر شوم و شما هم از مردمان آشوب طلب مخالفت نمایید. از قضا آمدن من به مجلس دو سه روز به تأخیر افتاد و یک روز هم ملت در مدرسه ی مرحوم صدر جمعیت کرده بودند و در دفع من سخن می گفتند. جنابعالی هم در مدرسه ی مزبور تشریف بردید، به جای اینکه مردم را از این حرکات بازدارید، فوری به منبر تشریف بردید و فرمودید شیخ فضل الله برای من قسم خورده با قرآن مجید و کلام حمید که دیگر بر ضد مجلس نباشد. انجمن دایر نکنند، چادر برپا ننماید، اگر در دفعه ی دیگر این حرکات را بکنند، من خودم او را از تهران بیرون می کنم! کاغذ دیگر هم دست گرفتید و گفتید این قسم نامه ی شیخ فضل الله است. چه کار که نسبت به من نکردید! اگر ما از خویش خود این ناملایمات را نه می بینیم، فلان واعظ بر ما تسلط پیدا نخواهد کرد.

فعلاً این سندی که می خواهید به من بدهید، مثل همان سند است. خیر، سند ندهید. ضامن نشوید، به سلامتی به شهر بروید، مراتب را در مجلس مطرح نمایید اگر صلاح دیدند و مختصر مستدعیات ما را انجام کردند ما همین طور که آمده ایم، خودمان به شهر مراجعت خواهیم کرد.

اول؛ عزل و تبعید شش نفر وکیل مجلس

دوم؛ قدغن موقوفی جراید و تبعید دو سه نفر از مدیران جراید تهران



سوم؛ تبعید چهار نفرو عاظ تهران یا قدغن نرفتن منبر
اما اگر مراتب مزبور انجام نشد، آهن سرد نکوبید که برگشتن امروزه
به شهر، امری محال است. باز هم آقا سید عبدالله و آقا سید محمد بنای
حرف را بگذاشتند، خیلی استمالت و دلجویی کردند، خیلی نصیحت
کردند؛ بلکه بتوانند حضرات را برگردانند، میسر نشد.

پس از آن سه نفری دور حلقه‌ای زده، سرها را در گوش یکدیگر نهادند،
به طور نجوی به قدر یک ساعت حرف زدند که کسی از بیانات نجوایی
ایشان چیزی نفهمید. پس از خاتمه‌ی گفت‌وگوی محرمانه، آثار کسالت
و کدورت از چهره‌ی مجتهدین پدیدار بود.

در ساعت دوازده شب حرکت کردند؛ هر قدر شیخ اصرار کرد شام
بخورید و در آنجا بخواهید قبول نکرده و حرکت کردند. به قدری کسل و
کدر بودند که نمی‌دانستند کجا می‌روند.

بی‌خواب و بی‌تاب از قصد و نیت خود مأیوس، دیدند در این وقت
به شهر که نمی‌شود رفت، عاقبت با حال پریشان به مقبره‌ی مرحوم حاج
سید صادق روانه شدند. از قضا درب عمارت و باغ مقبره بسته بود. به
شدت درب را کوفتند تا خادم بیدار شد، درب را باز کرد و وارد شدند با
صرف مختصر نان و پنیر و چای گذرانیدند و در این وقت (از طرف) حاج
شیخ فضل‌الله یک مجموعه‌ی شام برای آقایان آوردند. اما آقایان قبول
نکردند. به نوکرهای خودشان گفتند: پس بفرستید. ولکن نوکرها چون
گرسنه بودند با نهایت میل صرف کردند.

